



دوره اول - شماره سوم و چهارم

مقاله : یادداشت (سردبیر) : از آینه بنخوان (مسیح چلیپا) : شهوت زشتی (ه.ل. منکن / س. فلسطینی) : استفاده های سیاسی درست و نادرست از ادبیات (ا. کالونو / ک. زحمتکشان)  
قصه : پنجره ها (سودابه اشرفی) : شراب سرخ (قادر عبدالله) : آهو (هدنان غریفی) : قارچ های روی سینه مادر (عزت السادات گوشه گیر) : بهار در سلول (زهرا لنگرودی) : وقتی آن اتفاق بیفتد (م. آتوود / ق. عبدالله) : سه کار (س. کارمینخت / ن. فاخته)  
شعر : قطعه نامه : شعر (یاور استوار) : سه شعر (جواد اسدیان) : چهار شعر (اسماعیل خوئی) : یک سارد سل (عباس صفاری) : شادابی دوباره مردگان (میرزا آقا عسکری) : دو شعر (هدنان غریفی) : سه شعر (بیژن کلکی) : دو شعر (سعید یوسف) : پنج شعر (هیله دومین / ج. اسدیان) : سه شعر امروز روسیه ، و سه شعر از کارل سندبرگ (ترجمه : م. چلیپا) : فعالیتهای یک ایرانی موفق (ناصر رحمانی نژاد) و ....

.....  
در حشمت پلنگ نظر می‌کنم.

وقتی

که بر ستیغ شیفتگی می‌درنگد

من بیاد «پاز» می‌افتم. (بد گفتم؟) منظورم این است که انرژی‌نوینی که اسماعیل به واژه‌های خود می‌دهد، مرا بیاد پاز می‌اندازد (بدتر گفتم؟) این شور، این همسایگی کلمات - «تکنیک موج را به پژوهش می‌گیرم» - مال طرفهای ما نیست، نه اینکه نمی‌تواند باشد، ما می‌آموزیم، و من عاشق این آموختن هستم. چقدر دلم می‌خواست اسماعیل با شعر علی‌احمد سعید (آدونیس) آشنا بود. او هم کلمات خود را با این انرژی غریب‌پر می‌کند. این یک مکتب است، یک مدرسه است، که چقدر خوب است که ما هم شروع کنیم به اسم‌نویسی در آن. در این مدرسه، وظیفه القا و انتقال حس، نه بر تصاویر، که بر همسایگی شگفت واژه‌هاست. این بیشتر یک خصوصیت آمریکای لاتینی است، و استاد کبیر آن، اکتاویو پاز.

در سفر بسیار کوتاه خوئی به آمستردام از او خواهش کردم برای «فاخته» هرچه دلش بخواهد (البته پیشنهاد من شعر ایتالیائی بود) ترجمه بکند. تمایل زیاد نشان نداد. می‌فهمم؛ اما زیاد قبول ندارم. بی‌تاب است که کار خودش را بکند، باشد، ولی، خوب، مگر ترجمه، جزو کارهای خودش نیست؟ و تازه اگر تو - اسماعیل جان - ترجمه نکنی، می‌ترسم اینهمه زیبا را در شعر زبان انگلیسی و ایتالیائی، کم تجربه‌های مشتاق، نمی‌گویم، زشت، پنهان، کنند. در هر حال من نیاز به ترجمه را کاملاً احساس می‌کنم.

آنچه که در این شماره مزدوج برای من هیجان خاصی بوجود آورده است، حضور سه خانم نویسنده است؛ خانم ها: سودابه اشرفی، عزت السادات گوشه‌گیر و زهرا لنگرودی.

خانم اشرفی در آمریکا، حومه لس آنجلس، زندگی می‌کنند؛ اگر اشتباه نکنم سی و سه سال دارند؛ دو بچه دارند.

متأسفانه اطلاعات زندگی‌نامه‌ای من از ایشان بسیار محدود است، و با وجودی که ایشان را چندین بار دیدم و اولین دسته گل

بسیار زیبا را در منزل و دفتر کار آقای میرآفتابی، صاحب امتیاز و سردبیر ماهنامه «سیمرغ» از ایشان دریافت کردم، (راستش را بگویم) فکر نمی‌کردم که بزودی بصورت همکار عزیز من در فاخته در آید. آنهم - فی المجلس بگویم - با داستانی به این زیبایی و نیرومندی.

همانجا دو داستان بسیار کوتاه از ایشان خواندم و خوشم آمد. به او هم گفتم چرا خوشم آمد. در نتیجه او هم خوشش آمد. در طول دیدارهای بعدی، من ایشان را خانمی بی‌نهایت با استعداد، بشدت باهوش، متواضع و در عین حال با شخصیت محکم، عاشق نوشتن، و آموختن، صادق، و بسیار مدرن یافتم. خوب، البته زیبا و خوش صدا هم بودند، و به ایشان گفتم صدایش در همسایگی صدای فروغ است.

خانم عزت السادات گوشه‌گیر را، متأسفانه، ندیدم. این داستان، ویک داستان دیگر، و یک نمایشنامه‌را، عزیزم ناصر رحمانی‌نژاد به من داد، که از او متشکرم. همان موقع‌ها (اواخر فوریه) خانم گوشه‌گیر در نیویورک بودند و مشغول کار کردن روی نمایشنامه‌ای از خودشان، در لینکلن سنتر. چقدر چقدر چقدر بد شد که ندیدمش.

مخصوصاً که مثل خودم جنوبی است. دزفولی است، و خوب، داد می‌زند که چقدر مدرن است. به انگلیسی می‌نویسد، در واقع می‌شود گفت که به انگلیسی می‌نویسد و به فارسی هم. بافت زبان انگلیسی، روی قصه‌اش بشدت اثر گذاشته است. من، راستش، این را به فال نیک می‌گیرم. بافت کاربردی زبان فارسی احتیاج به یک‌خانه‌تکانی دارد (نگاه کنید به قسمت مربوط به زبان شعری خوئی همین چند پاراگراف قبل).

او هم مشغول خانه‌تکانی است. عزت، چون انگلیسی می‌داند، و توی فضای این زبان زندگی‌وکار می‌کند، برخی از ویژگی‌های آن را به بافت فارسی خود منتقل کرده است. منظورم از خانه‌تکانی این است. باید یک کاری کرد که برای خواننده، پیش‌بینی بقیه یک جمله فارسی که نویسنده توی کارش شروع کرده خیلی راحت نباشد. زبان فارسی، حتی ادبی و خلاقه آن، دچار یک جور کلیشه‌جان سخت است، که باید آن را آشفته، اما نه بقصد آشفته‌گی، بلکه به منظور ایجاد نظم نوی که با خواسته‌های زندگی امروز ما بخواند. البته این کار در نشر با دشواری‌های بیشتر همراه خواهد بود تا در شعر، معهداً، این کار باید بشود.

خوب، قصه خانم لنگرودی داد می زند که با نویسنده ای جاافتاده طرف هستیم.

ویژگی های مشترکی در این سه داستان هست که جان مرا به خود جذب کرده است.

توی این قصه ها ویژگی زنانه هست. حساسیت زن هست. زن دارد حرف می زند. جوروی که مرد نمی تواند. این که زن حرف بزند، آن هم زن طرف های خودم، ایران، و بگوید دنیا را چطور می بیند، مرا غنی می کند. خانم ها ولتی Welty و وست West آمریکائی و ولف Wolf بریتانیائی، قبلاً این کمک را به من کرده اند، اما من خوش دارم با چشم خانم ها اشرفی، گوشه گیر، و لنگرودی دنیا را ببینم.

من نرگس را ستایش می کنم که وقتی برق تندر را در آسمان می بیند، آن را به میل اروتیک خود ارتباط می دهد (داستان خانم گوشه گیر) از اینکه عزت مرا واداشته است که به میل دوگانه قهرمان خود، نرگس، نسبت به حمید، فکر کنم، خوشحالم. این رابطه مهر - کین نرگس، تفکر انگیز است. جنبه پسیکوآنالیز داستان خانم گوشه گیر، برای شناختن کراکتر زن بطور کلی، تفکر انگیز است.

مادر، نرگس پیش از انقلاب علیه حمید، است. این مادر است که راه را نشان می دهد، ولی او دیگر دلیلی برای انقلاب ندارد. او پیر است و هفت هشت بچه زائیده و بزرگ کرده است، و قارچ ها در تن و جانش نشسته اند، و امیدی به نجات او نیست، ولی او می داند که راه خلاص در چیست.

این قصه، و نمایشنامه ای که پیش من است، داد می زند که خانم گوشه گیر در هر حال تمایلات فمینیستی دارد، و اصلاً شاید فمینیست باشد، من نمی دانم، ولی این را می دانم که فمینیزم ایشان برای احقاق حق است، نه برتری جوئی دیگر، اما این بار از نوع زنانه اش. دلیل آن مهر بی پایان او است به پدرش، «پدر... پدر خوبم... پدر عزیزم...» اشکم را در آورد، لعنتی!

قابل درک است، چون این شیوه نوشتن، شیوه عصبی است، عصبیتی به عمد و آگاهانه.

خواننده باید بتواند علت فرستادن مادر، یا رفتن داوطلبانه

مادر، را به محیط خارج از خانه، حدس بزند. چه مادر خودش رفته باشد، چه فرستاده شده باشد، هدف، خالی کردن میدان برای مبارزه داوطلبانه، یا مبارزه اجباری، نرگس با تمایلات خویش، و جهت بخشیدن به «وجود» خویش در مسیر درست است: نرگس باید با حمید بجنگد، و در این جنگ پیروز شود، و حضور مادر می تواند مزاحمتی برای او ایجاد کند.

این بوته آزمایشی است که زن فمینیست نوع خانم گوشه گیر، یا زن بطور کلی، خود را در آن افکنده است. به سخنی دیگر او می خواهد بداند چند «زنه» حلاج است.

علاوه بر این درونمایه، مهم این است که «شیوه بیان» زیبا و شاعرانه است. امیال فروگرفته نرگس تاریخی، برای بیداری، به چیزی شبیه آذرخش نیازمند است، این آذرخش است، برق است، که می تواند به او شهادت سرکشی بدهد. در این داستان، امیال اروتیک، به نمایندگی سایر امیال آزادی خواهی زنانه، سرکشی می کنند.

خانم گوشه گیر با قرار دادن دو مرد در داستان خود، مخالفان را آجز می کند؛ مخالفانی که ممکن است او را به مردستیزی، بطور کلی، متهم کنند. حمید یک موجود تاریخی است، وانکار او، سلاح نیرومندی نیست، مثل آس خشت است در دستی که می داند، بازیگر بالا دستش، با یک دولوی دل ناقابل - که البته حکم است - آس او را خواهد برید.

بعد از همه این حرف ها (که هنوز همه حرفها نیست) فقط می توانم این نکته را اضافه کنم: داستان عزت زیبا است.

من به نرگس، بنخاطر شروع انقلاب خود، تبریک می گویم. داستان خانم لنگرودی، گفتم، پختگی نویسنده ای را نشان می دهد که با همه ابزار کار خود آشنا است. چه فیلمی از آن در ذهنم ساخته ام! در هر سه باری که این داستان را خواندم، به همراه این زندانیان مظلوم، که فخر آفرین اند، در عید ناگهان شان، خندیدم و گریبدم... و گریه هم، بهر حال، کاری است.

در این داستان، نشانی از تحلیل کراکر نیست. این داستان، اصلاً شخصیت داستانی ندارد، به دلیل خیلی ساده که نویسنده اصلاً چنین هدفی را دنبال نمی کند. شخصیت داستانی او یک آدم نیست، یک